



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی
ویژه نامه‌ی رشد نوجوان

ISSN:1606-9234

تأسیسات ۹۵ ● ۱۶ صفحه ● قیمت: ۳۰۰۰ تومان

دیکتاتور

www.roshdmag.ir





سلام به هنرمندان آینده

شور و شوق "نوشتن" نعمت قشنگی است که خداوند بزرگ به بعضی از بندگانش هدیه فرموده است. شاعر وقتی که شعری می گوید، حس زیبایی وجودش را لبریز می کند. از آفرینش شعرش لذتی عجیب می برد و آرامشی خوش به او دست می دهد. داستان نویس وقتی داستانی را خلق می کند، حالت آرامش خاصی به او دست می دهد. از اینکه آدم‌هایی و حوادثی را در داستانش خلق کرده است، به خود می بالد و خوش حال می شود.

هر هنرمندی با خلق یک اثر هنری این حس و حال زیبا را در وجودش می فهمد و از آن لذت می برد.

چه بهتر که آفرینش یک اثر هنری همراه با پیام‌های زیبایی برای مخاطب باشد؛ پیام‌هایی سرشار از عشق و ایمان.

به امید؛ یاری خداوند، سومین شماره «مجله چکاوک» را که با نوشته‌های هنرمندانه شما عزیزان نوجوان تزئین شده است، تقدیم شما می کنیم و به گرمی نوشته‌های زیبایتان به شما هنرمندان و شاعران و نویسندگان آینده کشور عزیزمان سلام می گوئیم.

دوست هنرمندم، با نامه‌های زیبای خودت حتماً نام و نام خانوادگی، دوری تحصیلی و آدرس دقیق و کامل پستی خودت را، به همراه یک قطعه عکس پشت نویسی شده بر ایمان ارسال کن.

آدرس ما:

تهران، خیابان ایرانشهر شمالی ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید سلیمی)
شماره ۲۶۸ - صندوق پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵
شماره تماس ما: ۵۷۷۲۰۵۸۳۰ داخلی ۴۱۰



ضمیمه‌ی رشد نوجوان

پقاوت

مدیر مسئول: محمد ناصری

سر دبیر: احمد عربلو

مدیر داخلی: معصومه خیرآبادی

ویراستار: بهروز راستانی

طراح گرافیک: میترا چرخیان

عکاس: اعظم لاریجانی

کارشناس شعر و قطعه ادبی: حسین احمدی

کارشناس داستان: جعفر توزنده جانی

کارشناس نقاشی:

تصویرگران:

میثم موسوی، رضا مکتبی،

میترا چرخیان، امیر نساچی، مجید حیدری

نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند

خیابان ایرانشهر شمالی

دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

نشانی مرکز بررسی آثار:

تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۸

وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه



بخوان مرا



یا امام رضا(ع)! هجر و دوری از تو سخت و سنگین است و
چشمان من گریان و خونین است. مرا به سوی خود بخوان!
ای نور مقدس، بگیر این دستان تهی و خالی را و آن‌ها را رها نکن!
ای نور امیدبخش و سرسبزی هر دشت،

ای واسطه و سخن گوی من با کردگرم در جهان، ای عامل شفادهنده‌ی زخم‌هایم، نامت هست
بر روی زبان و دارویی برای درمان. باری بی‌هیچ درنگ و صبیری با تپش قلبم گویم:
مرا بخوان!

ای کسی که هستی ضامن آهو یا امام رضا (ع)! با تمام وجود خویش به تو گویم، مرا بخوان!
ای هشتمین خورشید ولایت! می‌گویم من با درایت: ای یاور مظلومان، ای خوب خوبان،
باری دیگر مرا به سوی خویش بخوان!

بخوان مرا که هستم غمگین. بخوان که دیگر نیست کلک و خامه‌ام رنگین. مرا به سوی
خویش بخوان و از آمدنم به بارگاه درخشان چو خورشیدت باز مدار و مران و نور
لطف خویش را ز چشمانم محو نگردان و مگیر. با عجز و ناله فریاد برمی‌آورم، از
عمق جان که ای امام خوبان! مرا بخوان که اگر نخوانی ای وای بر من...

سرزمین

ملکه صبحانه‌اش را در «سرزمین» می‌خورد
و کشاورز، غصه‌هایش را «سرزمین»
و من
رادیویی قدیمی‌ام ...
خبر نبودنت را که می‌دهم
از روی طاقچه با «سر»، «زمین» می‌خورم.

در مدح پیامبر (ص)

با تولد محمد (ص)
نور و روشنایی آمد
از خورشید تابان‌تر
از ستاره‌ها فروزان‌تر
دلش به وسعت دریا
مهرش اندازه‌ی دنیا
قدم‌های مبارکش استوار
سخنان شیرینش پایدار
چراغ روشنی و هدایت
نجات‌دهنده از چاه هلاکت
بهترین گل دنیا
می‌دهد بوی تو را

مریم سبزیپوری - ۱۳ ساله - تبریز

تاریخ

این قدر اطلاعات نادرست ندهید!
در طول تاریخ خفاشانی بودند که اتفاقاً در ظهر هم خوب
می‌دیدند؛
شکار می‌کردند بی‌رحمانه
از گلوی طعمه‌ی شش ماهه هم نمی‌گذشتند...

علی شریعت‌نیا - از گنبد

ای خالق بزرگ

دوستت دارم و زیباست ...
زیباست که زیر این سقف بلند
از جوانه کوچک وجودم
درختی می‌سازی تا بی‌نهایت
و ریشه‌های ایمانم را محکم می‌کنی
آنقدر که از غرش هیچ طوفانی نهراسم

میثا نوری کلاس هشتم از مشهد مقدس

اگر نه بیایی...

اگر تو بیایی بهار می‌شود
این دنیا پر ز یار می‌شود
قلب‌هایمان شکوفه خواهد زد
عشق ما بی‌شمار می‌شود
صبح خواهد رسید از مشرق
این دنیا زیبا می‌شود

شاعر: فاطمه (نگار) فرهمند
مدرسه دخترانه اندیشه منطقه ۶ تهران

دل غمگین

دل من بارانی است
تک تک ثانیه‌ها تکراری است
روح تو پژمرده
مهربانی در دل آدم مرده
چشم من بی نور است
دل تو بی کینه
دل من غم دارد
چشم تو نم دارد
شب تنهایی من پر شده از غصه و اشک
دل غمگین مرا
پر کن از خاطره‌ها
یادم آید که تو هم می‌گفتی
زندگی شیرین است
زندگی دفتری از خاطره‌هاست

فاطمه کتیرالولد - ۱۶ ساله از تهران



جمکران...

پاهای خسته‌ام سوار بر امواج کویر
به سوی تو می‌آید
آقای مهربانی!
آخر هفته اولین قرار ملاقاتمان را علامت
می‌زنم...

رویای شیرین تو...!

شب هنگام
وقتی همه‌ی مردم شهر خوابیدند
شهر پر می‌شود از خواب‌های رنگارنگ
آن وقت... دل من
در جست‌وجوی رویای شیرین تو
تا صبح بیدار می‌ماند...!

مزگان غلامی از اصفهان

من می‌توانم

می‌توانم با مداد قله‌های واژگان را فتح کنم.
و بر فراز ابرهای خیال پرواز کنم...
پس دستان کوچک مرا بگیر
تا بال‌های خیال قدرت بگیرد
و زیباترین ترانه را با آسمان آرزوهایم بسرایم...
پاهایم کوچک است،
اما به وسعت کلمه می‌توانم قدم بردارم...
پس دست یاری‌ات را از من دریغ مدار
تا گام‌هایم را استوارتر بردارم...
من عشق را می‌فهمم
محبت را می‌بینم
مهربانی را در زلال دلم جای می‌دهم
و با قلبی سرشار از طراوت و مهر
چون آینه‌ای آن را بر دل‌های بی‌تاب انعکاس خواهیم داد
پس...

محمد عزیزی کلاس سوم از مدرسه میلاد سنجرده



سیدجلال الدین سید محمدی مهابادی
کلاس هشتم
از شهرستان کاشان

برداشت یک تخته سیاه



سلام، من یک تخته سیاه قدیمی هستم. سال هاست داخل این انبار افتاده‌ام. اینجا بیشتر اوقات تاریک است و من در این انبار تنهایم. خب مهم نیست. حالا می‌خواهم شما را به دوران گذشته ببرم و از خاطرات قدیمی که در حافظه کهنه من مانده است، بگویم. من از یک درخت تنومند در یک کارخانه چوب‌بری درست شدم. بعد مرا به یک اتاق رنگ بردند و رنگ سیاهی به تنم زدند. از اینجا بود که من شدم تخته سیاه.

بعد همراه چند تخته سیاه دیگر مرا به مدرسه‌ای بردند. آن مدرسه کلاس‌های بزرگی داشت و روز اولی که بچه‌ها مرا در کلاس خود دیدند، خیلی خوش حال شدند. من هم خوش حال بودم که روز اول مهر بچه‌ها از دیدن من خوش حال‌اند. برای من روزهای اول مهر روزهای خوبی بود و خبری از سختی‌های کلاس نداشتم. هفته‌های مهر به خوبی سپری شدند و من دوست جدیدی به اسم آقای گچ پیدا کردم. الان چند سالی است که دیگر گچ را ندیده‌ام. گچ‌ها لباس‌های رنگارنگ داشتند و هر روز معلم آن‌ها را برمی‌داشت و ساعت‌ها روی من می‌نوشت. حرکت گچ را روی خودم خیلی دوست داشتم. پاییز تمام شد و یواش‌یواش بچه‌ها شیطنت‌های خود را نشان دادند. به یاد دارم یک روز دانش‌آموزی با یکی دعوا کرد. یکی برای شکنجه دیگری با ناخن‌هایش محکم روی من کشید. این مرا بیشتر از دانش‌آموزی که از این صدا چندشش می‌شد، آزار داد. یک روز هم دانش‌آموزی آقای گچ را برداشت و سبیلی روی من کشید و بعد آقای گچ را محکم به طرفم پرتاب کرد. آنچه که بیشتر از همه مرا ناراحت می‌کرد، حرف‌های زشتی بود که دانش‌آموزان روی من می‌نوشتند. اما یک چیزی بود که هر روز صبح بی‌نهایت مرا خوش حال می‌کرد. آن یک جمله کوتاه بود: «به نام خدا.»



مشت‌های معلم را هم هرگز از یاد نمی‌برم. او هر وقت ناراحت و عصبی می‌شد، محکم به صورت من مشت می‌کوبید و این‌گونه خود را آرام می‌کرد تا بتواند به خودش مسلط باشد. اولین سال تحصیلی من این‌گونه سپری شد و فصل تابستان فرا رسید. نمی‌دانستم باید احساس خوبی داشته باشم یا احساس بدی. در شروع تابستان همچون شروع سال تحصیلی ابتدا خیلی خوش حال بودم، اما بعد از فرط بی‌کاری حوصله‌ام سر رفت. تازه همه گچ‌ها را برده بودند و من نمی‌توانستم با آن‌ها صحبت کنم. انگار باید مثل یک خرس قطبی به خواب زمستانی فرو می‌رفتم. پس من هم همه‌اش خوابیدم.

در یکی از روزهای گرم تابستان، وقتی حوصله‌ام سر رفته بود، مستخدم همراه آقای ناظم وارد کلاس شدند. آن‌ها مرا پایین گذاشتند و به جایم یک **وایت برد** آوردند. اول نمی‌دانستم چیست. وقتی ناظم و مستخدم با هم صحبت کردند، متوجه شدم. فهمیدم وایت‌برد تخته سفیدی است که دوستی به نام **آقای ماژیک** دارد.

الان ۱۰ سالی می‌شود که در این انبار هستم و هر روز آرزوی رفتن به کلاس را می‌کنم. به این امید که روزی به کلاس بازگردم.

نثر و زبان

■ حسین احمدی

هر نگارنده‌ی اثری و هر نویسنده‌ی اندیشه و خیال و احساس خود را به وسیله‌ای به دیگران نشان می‌دهد. این وسیله‌ی بده و بستان را «زبان» می‌گویند. پس: «هر گونه نشانه‌ای که به وسیله‌ی آن موجود زنده‌ای بتواند حالات یا معانی و یا دگرگونی‌های موجود در ذهن خود را به ذهن موجود زنده‌ای دیگر انتقال بدهد، زبان خواننده می‌شود.» این انتقال معانی و مفاهیم به کمک یکی از حواس پنج‌گانه قابل درک و فهم است. حواس پنج‌گانه عبارت‌اند از: بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی و لامسه. به این اعتبار، زبان‌های بشری را می‌توان به انواع پنج‌گانه‌ی دیدنی، شنیدنی، بوییدنی، چشیدنی و پسودنی دسته‌بندی کرد. پس با این تقسیم‌بندی هم می‌شود گفت: «زبان مجموعه‌ای از نشانه‌ها یا دلالت‌های وضعی و ساختگی است که از روی قصد، میان افراد بشر برای القا و فهماندن اندیشه، فرمان یا خبری از ذهنی به ذهن دیگر به کار می‌رود.»

به این ترتیب زبان بر حسب عادت تنها به نوعی نشانه‌ی ساختگی یا دلالت وضعی اطلاق می‌شود که آن دلالت سمعی یا زبان شنیدنی است و «زبان گفتار» یا «زبان ملفوظ» خوانده می‌شود. می‌توان آن را وسیله‌ی «بیان معانی و ارتباط میان اذهان بشر به وسیله‌ی گفتن و شنیدن» خواند. یادمان باشد: «انسان در خانه و سرای زبان زندگی می‌کند و دقیق‌ترین وسیله‌ی ارتباطی انسان‌ها زبان است. همه‌ی انسان‌ها و به‌ویژه اهل قلم و نویسندگان به‌خوبی آگاه هستند و قبول

دارند که: «زبان نوشتار از زبان گفتار به دنیا می‌آید.» این تولد زبان نوشتاری از زبان گفتاری رنگی دیگر و پنجره‌ای دیگر از زبان را به رویمان می‌گشاید.

زبان گفتاری

هر وقت کسی چیزی به دیگری می‌گوید، عمل گفتار روی می‌دهد. در زبان گفتاری بیشتر کلمه‌ها ساختمان املائی و طبیعی و شکل درست خود را از دست می‌دهند. به بیان دیگر، در زبان گفتار بیشتر کلمه‌ها مچاله و شکسته بیان می‌شوند. مثلاً کلمه‌های آسمان، می‌روم، چهار، بنشین، خانه و... که در زبان نوشتاری از آن‌ها استفاده می‌کنیم. در زبان گفتاری به‌صورت آسمون، می‌رم، چار، بشین، خونه و... بیان می‌شوند. بهتر است زبان گفتار و زبان نوشتار هر کدام جای خودشان را داشته باشند و ما تفاوت این دو زبان را به‌خوبی درک کنیم.

درست است که زبان کتابت همیشه از زبان گفتار مایه می‌گیرد، اما این دو زبان را نباید درهم آمیخت. در زبان گفتاری و در زبان نوشتاری کلمه‌های بسیاری هستند که ساختمان آن‌ها در هر دو زبان مشترک است و در گفتار و نوشتار از شکل یکسان برخوردارند. برای مثال، کلمه‌هایی مثل ستاره‌ها، خواب، سنگ و... در زبان گفتاری رایج و

زبان نوشتاری

نوع دیگر از وسایل ارتباط ذهنی میان افراد بشر، خط و کتابت است. وقتی فکر و اندیشه و احساس خودمان را بر صفحه کاغذ می‌نشانیم، زبان نوشتاری شکل می‌گیرد. وقتی ما وارد کلاس می‌شویم و معلم می‌گوید: «بچه‌ها امروز درس املا داریم»، نشان می‌دهد که اکنون در حال و هوای زبان نوشتاری وارد شده‌ایم. بهتر است در اینجا اشاره‌ای به کلمه‌ی «املا» داشته باشیم که این واژه ما را به دنیای زبان نوشتاری دعوت می‌کند.

آن قدر دو کلمه‌ی «املا» و «دیکته» در هم تنیده‌اند که بیشتر بچه‌ها این دو کلمه را مترادف و هم‌معنی تصور می‌کنند. در حالی که این دو کلمه دو مفهوم جدا از هم دارند املا کلمه‌ای عربی است و از آن زبان وارد زبان فارسی شده است و رفته رفته جای خودش را در زبان فارسی باز کرده و جا افتاده است. طوری هم جا افتاده است که بیشتر ما فکر می‌کنیم این کلمه فارسی است و در فارسی بودن آن شک هم نداریم. این واژه (املا) یک کلمه‌ی بیگانه‌ی متداول در زبان فارسی است که امروز به‌خوبی رنگ و بوی زبان فارسی را به‌خود گرفته و در شمار اعضای خانواده‌ی زبان فارسی درآمده است.

کلمه‌ی املا هنگام ورود به زبان فارسی کلمه‌های دیگری را هم از زبان عربی به مدرسه‌ی فارسی آورده است؛ واژه‌هایی مثل درس، کتاب، غلط، تحصیل و... به هر حال، املا به معنی شناخت و آشنایی با شکل و ساختمان کلمه‌هاست. وقتی سر کلاس با شکل و ساختمان کلمه‌هایی مثل آسمان، ستاره‌ها، رنگین‌کمان، رفتگر، هواپیما، دلگیر، هیجان‌انگیز و... آشنا می‌شویم، و ساختمان هر کدام و شکل آن را می‌شناسیم، می‌گوییم درس املا داشته‌ایم.

کلمه‌ی دیگری که بهتر است با مفهوم آن آشنا شویم، کلمه‌ی «دیکته» است. این کلمه هم از زبان فرانسه دوان خودش را به زبان فارسی رسانده و خیلی خوب خودش را در میان اعضای خانواده‌ی زبان فارسی نشانده است. وقتی معلم ادبیات املا را آموزش می‌دهد و ما را با ساختمان و شکل و شمایل کلمه‌ها آشنا می‌کند، تصمیم می‌گیرد که بدانند ما دانش‌آموزان در درس املا چه قدر موفق بوده‌ایم و پیشرفت ما در آشنایی با ساختمان کلمه‌ها چه قدر است. آن وقت وارد دنیای دیگری می‌شود و ما را هم با خودش هم‌سو می‌کند. وقتی معلم وارد کلاس می‌شود و آنچه را که در درس املا به ما یاد داده است، برایمان می‌خواند و از ما می‌خواهد که آنچه را که او می‌خواند ما بنویسیم، در آن زنگ ما دیکته داشته‌ایم.

دیکته ارزشیابی از املاست.

کلمه‌های دیگری هم هستند که از زبان‌های دیگر در طول زمان‌های دیروز و امروز به زبان فارسی وارد شده و ماندگار شده‌اند؛ کلمه‌هایی مثل آقا، اردو، داداش، سنجاق و... از زبان ترکی و مغولی؛ واژه‌هایی مثل فنجان، قفس، کبریت، فردوس و... از زبان یونانی و رومی؛ کلمه‌هایی مثل اسکناس، صندلی، گاری، قوری و... از زبان روسی؛ لغاتی مثل ساندویچ، فوتبال و... از زبان انگلیسی؛ و کلمه‌هایی مانند آدرس، تلفن، پلیس و... از زبان فرانسه. هنگامی خطر نابودی و زوال زبان ملتی را تهدید می‌کند که در کاربرد قواعد دستور زبان و رسم‌الخط و کاربرد واژه‌های آن بی‌بند و باری و آشفتگی رخ بدهد.

عمومی و زبان نوشتاری با پایه یکسان به کار می‌روند. بگذریم از اینکه اقوام گوناگون ایران زمین در زبان گفتار، مثلاً همین کلمه‌ی خواب و امثال آن را که در زبان گفتاری عموم مردم و زبان نوشتاری دارای معیار یکسان هستند، به شکل‌های متفاوت بیان می‌کنند. جای شکرش باقی است که بیشتر واژه‌ها از این دسته‌اند. اگر چنین نبود خدا می‌داند بر سر زبان فارسی چه می‌آمد. حتماً تا کنون این زبان شیرین از بین رفته بود.

بهتر است بدانید بیشترین شکستگی در زبان گفتار که به زبان نوشتار آوار می‌شود، در انواع فعل‌ها و زمان‌های آن‌ها اتفاق می‌افتد؛ مثل می‌رم، می‌گم، بخون، می‌خوام و...



بار

باد! گاهی برگ درختان را می‌رقصاند و گاه به آن‌ها تازیانه می‌زند.
صدایش! گاهی خیالم را به اوج ترس می‌کشانند.
و گاهی برای گل‌ها مادری مهربان می‌شود و گاه دشمنی خطرناک

نیلوفر نصیری و نازنین رفیعی - دوره اول متوسطه از دماوند

خواب خیس

خواب برگان خیس است و صدای گنجشکک نمناک. نمی‌دانم شاید اگر خورشید هم بود، خیس بود. شاید هم الان خیس است و خجالت می‌کشد که بیرون بیاید. ابرها را دوست دارم، چون خیسی خورشید را هنگام باران می‌پوشانند، چقدر مهربان! دیوار هم آرام رنگ خیسی می‌گیرد و شب‌نم مهمان خانه‌ی گرم گل‌ها می‌شود. باران از باد می‌ترسد. باور نمی‌کنید؟ این را خودم دیده‌ام که وقتی باد می‌آید، باران می‌ترسد. به این طرف و آن طرف می‌رود و دیگر منظم نخواهد بارید. باران از ترس باد در دل خاک پنهان می‌شود و پرده‌ی ابری کنار می‌رود و خورشید که حالا خشک شده پیدا می‌گردد. برگ‌ها دیگر خواب نیستند و خیس هم نیستند و صدای گنجشکان بوی نم نمی‌دهد؛ و خیسی مثل بوی عطر می‌پرد. ولی باران هنوز در دل خاک است و عشق می‌شود به جان گلی می‌رود.

زهرا یزدان شناس از ماهان

«خواب خیس» را می‌توانیم نثر ادبی یا هرچه که رنگ و بوی آن را نشان بدهد، بنامیم؛ اسم‌هایی مثل نثر شاعرانه، دل نوشته و ... شاید هم «قطعه‌ی ادبی» مناسب است. در «خواب خیس» بهتر است به جای دو کلمه‌ی «برگان» و «عیان» که زهرا در قطعه‌ی ادبی خود آورده است، دو واژه‌ی برگ‌ها و «آشکار» یا «پیدا» را بیاوریم. ما این جابه‌جایی را انجام می‌دهیم تا نثر شاعرانه کمی یکدست‌تر و زبان آن یکپارچه‌تر شود. نثر و زبان زهرا ساده و روان است. احساس و عاطفه و خیال‌انگیزی در تاروپود حرف‌های زهرا جاری است. البته او با وسواس بیشتر می‌تواند جمله‌ها و عبارت‌هایش را با پیوند صمیمی‌تر و محکم‌تر کلمه‌ها با هم، شاعرانه‌تر و دلبرانه‌تر کند. آغاز و پایان بندی سراینده خوب و پذیرفتنی است. حرف‌های زهرا جان دارند. در حرف‌های او همه‌ی ذرات هستی در جنب‌وجوش‌اند و همه‌ی اجزای هستی به یکدیگر پیوندی باشکوه دارند. شاید بعضی از دوستان بگویند این‌طور نوشتن که کاری ندارد و خیلی ساده است. شاید ظاهرش چنین به نظر بیاید. اگر غیر از این است، بفرمایید شما هم نثرهایی ادبی و شاعرانه برآیمان بفرستید و دلبری خودتان را به دیگران نشان بدهید. زهرا هم‌سن و سال شماست و تازه نوجوانی‌اش دارد رنگ جوانی می‌گیرد. بهتر است در موضوعی که ما را بی‌تاب می‌کند و می‌خواهیم درباره‌ی آن فکر و اندیشه، و احساس و خیال خودمان را نشان بدهیم، به شاخ و برگ و ... جزئیات موضوع دل ببندیم. با تصویر و توصیف جزء به جزء پیش برویم و آرام آرام به سوی کل حرکت کنیم. آن وقت جمله‌ها و تکه‌هایی را که از اجزای موضوع توصیف و تصویر کرده‌ایم، در کنار هم قرار بدهیم. آنچه را که پسندیده‌ایم، انتخاب کنیم و تکه‌هایی را که برگزیده‌ایم در کنار هم قرار بدهیم و آن‌ها را به هم پیوند بزنیم. آن‌طور که حرف‌هایمان (توصیف و تصویرهایمان)، هم از نظر شکل و لفظ و ترکیب واژه‌ها، و هم از نظر مفهوم و معنی و محتوا یکدیگر را کامل کنند و در مجموع احساس ما درباره‌ی موضوع را در مجموعه‌ای کامل یافته نشان دهند. حرکت از جزء به کل بهتر می‌تواند ما را به نتیجه دلخواه برساند. حال اگر برعکس از کل به جزء حرکت کنیم، دلبری و شکوه سروده‌ی ما غالباً کمتر و کم‌رنگ‌تر می‌شود. نمونه‌ها در همه‌ی هستی وجود دارند. خدا را با آفریده‌هایش نشان می‌دهیم و بهار را با چیزهایی که در کنار هم آمدن بهار را نشان می‌دهند.

آفرینش

خورشید با نورش زمین را روشن می‌کند و مردم خفته را بیدار
ابرها می‌بارند و آرامش می‌بخشند
باد با دست‌هایش همه را در آغوش می‌گیرد
گل‌ها با بویشان زمین را معطر می‌کنند
و درختان شاخه‌هایشان را باز کرده‌اند و شکوفه بر سر زمین می‌ریزند
و آسمان به رنگ نیلی و درخشان می‌شود
دریا هم دامنش را تکانی می‌دهد و چینی می‌اندازد و موج می‌زند
مه کوه‌ها را پنهان می‌کند.

حنا رستمی از مازندران

زمنان

زمستان نشسته روی گیسوان تو. بگو رو به کدام قبله به نماز نشسته‌ای که تمام جهان
پشت‌سر تو غروب می‌کند؟... مادرم خیال قشنگ روزگرم بود. زنی از نسل شالی‌های شمال...
مادرم هم آواز رود و دریا و باد بود؛ خیال خوش نسیم، وقتی باران از خواب ایل می‌کوچید و
شالی‌زار در قحطی هفت آسمان خواب می‌ماند!

رویا زاهدنیا - لوندویل

دختر قالی باف

دختر قالی باف، قالی می‌بافد
آفتاب زندگی، بر دلش می‌تابد
با دو دست کوچکش
باز غوغا می‌کند
هر گره که می‌زند
گرهی وا می‌کند
روی دار قالی‌اش
آبی هفت آسمان
رنگ‌های دل‌نشین
مثل یک رنگین‌کمان
قالی زیبای او
پُر شد از بوی بهار
بوی نرگس بوی یاس
مانده از او یادگار

زهرا موسوی از اصفهان

درنگی در هوای (دختر قالی باف)

«دختر قالی باف» سروده‌ای ساده و روان با زبانی یکدست است. همه‌ی کلمه‌ها در ارتباط با موضوع هستند. واژه‌ها دست‌به‌دست هم داده‌اند و از موضوعی که توی ذهن سراینده، خانم موسوی، جا خوش کرده بود، مضمونی دلنشین ساخته‌اند. یادمان باشد، موضوع‌ها بیشترشان ثابت هستند. این ذهن هنرمند است که با باز کردن پنجره‌ای دست‌نخورده و بکر با موضوع روبه‌رو می‌شود. نگاه تازه به موضوع مضمون تازه‌ای را ارمان می‌آورد. وقتی در تاروپود مضمون آفریده‌شده‌ی شاعر پرسه می‌زنیم، ردپای اندیشه و فکری ما را به منزل خود دعوت می‌کند.
در دختر قالی باف، احساس و عاطفه هم به خوبی دل ما را می‌برد؛ احساسی زلال که حال و هوای قالی باف خانه را به حواس پنج‌گانه‌ی ما جاری می‌کند. رنگین‌کمانی از رنگ که در تاروپود قالی خیره کننده است، چشم‌هایمان را نوازش می‌دهد. بوی عطر پشم‌ها و کرک‌های رنگارنگ مشام ما را نوازش می‌دهد.
وقتی رنگین‌کمان رنگ را لمس می‌کنی، نرمی و لطافت آن تارهای احساس تو را می‌لرزاند. باران خیال سراینده در تاروپود سروده مدام در حال باریدن است. گاهی نم‌نم و گاهی شُر‌شُر، آن احساس‌های زیبایی، بویایی، شنوایی، چشایی و لامسه را به جنبش درمی‌آورد.
یادمان باشد هر سروده‌ای چه شعر، چه نثر ادبی و... وقتی سه ویژگی و سه عنصر اندیشه، احساس و عاطفه، و خیال را در خود داشته باشد، دل هر خواننده و شنونده‌ای را با خود می‌برد. در دل سودایی موسوی و ارمان او، دختر قالی باف، سه عنصر اندیشه، احساس و خیال در کنار هم پیوندی رنگارنگ را پدید آورده‌اند. دختر قالی باف دل‌تنگی‌های دختری را که با دست‌های کوچکش تاروپودها را در هم می‌تند، به آرامی نشان می‌دهد.
بهرتر است همه‌ی دوستان همراه شاعر، دختر قالی باف را با وسواس بخوانند و به حرف‌هایی که پیرامون آن آورده‌ایم، دل بدهند تا پروازهای بلند آن‌ها را در آثارشان نظاره‌گر باشیم.
همکاران آموزگار و معلمان مشتاق هم خوب است به این حرف‌ها گذری کنند، باشد که در راه با شکوهی که در سفرند، این شکوفه‌های کوچک هم روح بزرگشان را نوازش کند.

بوی نرگس

یک روز جمعه من به اتفاق اعضای

خانواده به دیدن مادر بزرگ رفتیم.

مادر بزرگ حیاط را جارو کرده بود و می شست. بوی خاک باران

خورده را حس می کردم.

بوی گل، بوی نرگس و بوی یاس از حیاط می آمد. پرندگان آوازی دل نشین

می خواندند و طبیعت زیبایی را می دیدم که چشم نواز بود.

مادر بزرگ ما را تا داخل همراهی کرد و خود دوباره به حیاط برگشت. انگار منتظر آمدن

کسی بود. دوباره مشغول آب دادن به گل ها و شستن حیاط شد. من تعجب کردم.

من نیز به حیاط رفتم و از مادر بزرگ پرسیدم آیا منتظر آمدن کسی است. مادر بزرگ جواب

داد: «بله عزیزم، من هر جمعه حیاط خانه را جارو می کنم و منتظر یک عزیز و غایب هستم.

این غایب، امام مهدی (عج) است که فروغ دیده‌ی همه‌ی ماست. اگر بیاید همه‌جا را

روشن می کند و چشم‌ها روشن از دیدن او خواهد شد.»

و من به یاد این شعر افتادم:

تو آفتاب وفاپی خدا کند که بیایی

فروغ دیده‌ی مایی خدا کند که بیایی!

و مادر بزرگ از شنیدن این شعر اشک از چشمانش جاری شد.

نرگس رشید خسروی
از دبستان روشنگر شاهد تهران

به چهره‌اش نگاه کردم. صدای فکرش را شنیدم که می‌گفت: «... دلم دارد ضعف می‌رود برای غذای خانه. وای نگو اگر باقالی‌پلو با مرغ باشد، یا بادمجان شکم‌پر، یا همبرگر و... وای نگو دهنم آب افتاد!» در دهنم برایش تأسف خوردم و از خدا خواستم به راه راست هدایتش کند و رویم را به سمت معلممان برگرداندم. معلممان درباره‌ی تاریخ و حکومت هخامنشیان که چگونه به وجود آمد، حرف می‌زد. تقریباً این بار سوم بود که این درس را برایمان بازگو می‌کرد. دیگر داشت حوصله‌ام سر می‌رفت. دوباره رویم را برمی‌گرداندم به طرف دوستم. او همچنان در فکر عدس‌پلو و باقالی‌پلو بود. حالا معلممان را درک می‌کردم که چرا یک درس را سه بار بازگو کرده است. آن قدر معلم درس را تکرار کرده بود که کاملاً آن را حفظ کرده‌بودم.

یکدفعه همان دوستم که حواسش در کلاس نبود، به خودش آمد. به من گفت: «چه کتابی را باید بازکنم؟» که ناگهان زنگ خورد. گفتم: «دیگر نیازی نیست کتابی را روی میز بگذاری. شما به غذایت برس که نسوزد.»

طعم کلاس



قالب‌های چهارپاره شعر فارسی

حسین احمدی

شعری که خواندید یکی از انواع قالب‌های شعر فارسی است که سن آن خیلی کم است. سن این قالب و شکل به صد سال هم نمی‌رسد. از این رو، نخستین شاعرانی که از «دوبیتی» به این قالب سفر کرده‌اند، سروده‌هایشان را در قالب چهارپاره ارائه داده‌اند و در این زمینه پیش‌تاز و جلودارند، سه شاعر نامدار معاصر هستند که بیشتر ما و شما شعرهای زیبای آن‌ها را بارها خوانده‌ایم و لذت برده‌ایم.

میرزاده عشقی از گسترش دوبیتی به قالب چهارپاره دست یافت. به همین خاطر قالب چهارپاره را «دوبیتی پیوسته به هم» می‌گویند. دوبیتی‌هایی این ویژگی را دارند که قابلیت گسترش داشته باشند و در لفظ و معنی با قوت جاری شوند. خیلی از دوبیتی‌ها ظرفیت چنین گسترشی را دارند. شاید بشود به آن‌ها «دوبیتی‌های باز» گفت. به هر حال یکی از آغازکنندگان این دوبیتی‌های پیوسته به هم، میرزاده عشقی بود که در سرآغاز زندگی عاشقانه‌اش در شعر و شاعری، به فرمان رضاشاه پروبالش به خون آغشته شد.

از دیگر شاعران نامداری که قالب چهارپاره را ماندگاری بخشیدند و پنجره‌هایی نو به روی نسل بعد از خودشان گشودند، زنده‌یادان محمدتقی بهار و پروین اعتصامی بودند. همچنین بزرگانی که این راه گشوده شده را گل‌باران کردند، فریدون مشیری و منوچهر آتشی هستند. اشاره کردیم که قالب چهارپاره قالبی نوجوان است. این قالب معمولاً بیشتر زبانی روایی (داستان‌گونه) دارد و تنوع و گوناگونی وزن در این‌گونه شعر به مضمون و محتوای آن تازگی‌های نو به نو می‌بخشد.

شاعران کودک و نوجوان کم‌وبیش از قالب مثنوی بهره گرفته‌اند و بیشتر به سراغ قالب چهارپاره رفته‌اند. اینان نیز با انتخاب وزن‌های ساده، روان و کوتاه به این قالب پروازهایی بلند بخشیده‌اند.

شاعرانی که برای سرودن شعر کودک و نوجوان استفاده از این قالب را آغاز کرده‌اند، محمود کیانوش، پروین دولت‌آبادی و... هستند.

ویژگی‌ها و چگونگی قالب چهارپاره

چهارپاره قالبی است که از چند بند یا پاره تشکیل شده است و هر بند آن چهار مصراع دارد. در هر بند یا پاره مصراع‌های دوم و چهارم با یکدیگر هم‌قافیه شده‌اند. بهتر است به شعر «بوی نرگس» که در قالب چهارپاره سروده شده است، نگاهی دوباره بیندازیم و با آشنایی که با چهارپاره پیدا کرده‌ایم، آن را مرور کنیم.

در بند اول در مصراع‌های دوم و چهارم کلمه‌های «دور» و «نور» هم‌قافیه هستند و فعل «صدایم می‌کرد» ردیف است. در بند دوم کلمه‌های «وا» و «پا» هم‌قافیه‌اند و فعل «کرد» ردیف است. در بندهای سوم و چهارم هم در مصراع‌های دوم و چهارم، کلمه‌های «باریدند» و «پاشیدند»، و «لبخند» و «بودند» با هم قافیه هستند. بهتر است به چند نمونه از سروده‌های شاعران کودک و نوجوان که در قالب چهارپاره حرف‌های دلنشین دارند، دل بسپاریم:

بوی نرگس

فوابِ دیرم یک شب
کسی از دور صدایم می‌کرد
روی یک اسب سفید
کوهی از نور صدایم می‌کرد

دست او مثل بهار
قفس پهلپله‌ها را وا کرد
حرف نزد با گل سرخ
آتشی در دل او برپا کرد

آسمان را بوسید
ابرها پشت سرش باریدند
بوی نرگس می‌داد
زیر پایش همه گل پاشیدند

با نگاهش روید
در کویر دل مردم لب‌بند
آب بود او انگار
تشنه‌ها منتظر او بودند

لغظه‌های زندگی

لغظه‌های زندگی
مثل چشمه، مثل رود
گاه می‌جوشر ز سنگ
گاه می‌فواند سرود

سر به ساحل می‌زند
موج شطّ زندگی
لغظه‌ها چون نقطه‌ها
روی خط زندگی

می‌رود هر دم به پیش
کاروان لغظه‌ها
مقصد این کاروان
جاده‌ای بی‌انتها
قیصر امین‌پور

فرصت پرتودن

دشت می‌شود پر از گل امید
باغ پر طراوت از هوای تو
فانه می‌شود پر از فیال دوست
کوچه روشن از نشانه‌های تو

هر کجا پر از نشاط می‌شود
با سرود آسمانی ازان
راه تازه‌ای دوباره با بهشت
باز می‌شود به روی مردمان

لغظه لغظه پر می‌شود تمام شهر
پاک و روشن از سیاهی و ببری
چون بهار پر شکوفه می‌شود
باغ مسپر از گل مغموری

بابک نیک‌طلب

در کوچه

بچه‌ها در کوچه بازی می‌کنند
فنده با خریار قاطی می‌شود
فنده و خریارشان در کوچه‌ها
با صدای باد قاطی می‌شود

گر به‌ای بر روی دیوار حیاط
نقشه‌های تازه دارد می‌کشد
آن طرف تر توی سرما بچه‌ای
بی‌فبر فمیازه دارد می‌کشد

هیچ چیز تازه‌ای جز یک کلاغ
بر درخت کوچک آلوچه نیست
باد سردی در فیابان می‌وزد
هیچ کس جز بچه‌ها در کوچه نیست

افشین علاء

درخت بیدار

در آسمان آبی
فورشید صبح فندید
هر با نسیم آمد
عطر بهار پیدید

بیدار شد در فتم
از فواب سرد و سنگین
آراست شافه‌ها را
با جامه‌های رنگین

بر شافه‌ها شکوفه
روشن تر از ستاره
آویخته چه زیبا
مانند گوشواره

گنبدشک هانشستند
بر شافه‌های تازه
تا سر دهند چه بچه
در این هوای تازه

محمود کیانوش

بیابان تنه

بیابانی بیش نیستم
که به تنها لبخند باران زنده‌ام
در آرزوی دریا شدن
روز و شب را به نگاه آسمان می‌گذرانم

معصومه بیات از اراک



سرماک بدون زمستان

این زمستان هوا خیلی سرد است
و شاید برای من سردتر از همیشه
برف و باران و سرما همگی بهانه‌اند
سرما از جای دیگری است
رابطه‌ها یخ زده‌اند
و رفاقت‌ها سرما خورد هاند...
این زمستان
شعرهای من بیشتر از همیشه بی قرارند
و شبها با من قرار شب شعر می‌گذارند
اما کاغذ را که می‌بینند
انگار فرار می‌کنند
آن وقت من می‌مانم و
کلی حرف

و جمله‌هایی که شعر نمی‌شوند
و غصه می‌شوند!!
هوا سرد است
شعرهای من هم
به تازگی سرما خورده‌اند
و من دنبال طبیعی هستم
که با حرف‌های من را
شعرهای من را
دوباره
زنده کند

ریحانه پیران ۱۴ ساله از مدرسه صدرای ۲ تبریز

صد چشمه غزل

در آب مگر چشمت لبخند که را می‌دید؟
کز جای قدم‌هایت صد چشمه غزل جوشید
رویید هزاران بید از بغض بیابان‌ها
هر بار که زلف تو در باد به هم پیچید
یک‌باره دل هر رود نیزار در آتش شد
آن روز که لب‌هایت از آب عطش نوشید
تصویر صد اسماعیل در چشم تو زانو زد
آن لحظه چه می‌شد که شمشیر نمی‌برید؟
دست تو ولی افتاد بر شانه‌ی سرد خاک
خوش بخت تن آن دشت بازوی تو را بوسید
آشوب سر و نیزه در حلقه‌ی چشمی خیس
قرص قمرت بی‌تاب هر سوی که می‌تابید
کو دست که بردارد این فاصله را ای کاش
لبخند به لب‌هایش از آب نمی‌پرسید
یک حسرت زندانی در تیر گلوی تو
صد چشمه گل لاله از حنجره‌ی خورشید...

زهرا بای - ۱۷ ساله - از رامیان



پروانه

پروانه به شوق دیدار یک گل، پیله اش را می‌شکافت
و اگر پروانه نباشد گل در تنهایی خود تنها خواهد ماند...
بگشاییم پیله‌های تنهاییمان را...
و به زیبایی شوق دیدار یک گل،
به ملاقات دل یکدیگر برویم!

هنگامه کریم الدین از گرمسار

بوی زندگی

امروز الماس رحمت می بارد
و مهر پر مهرتر از هر روز می تابد
شب‌نم روی برگ سبز می درخشد
و شب هم ستاره‌هایش را به سوی تو می فرستد
آسمان به زمین می زند لبخند
شاپوک هم بی درنگ می گوید بخند
بوی زندگی بوی بهار است
بوی شکوفه و غنچه است
بوی بد سیگار را از بوی زندگی جدا کن
هر سیگار آشیان پرنده‌های خوش صدا را خراب می کند
بوی زندگی از راه می رسد
به پیشوازش برو

سروده: فاطمه سادات طباطبایی

قطعه «بوی زندگی» پرواز خیال‌انگیز و شاعرانه نوجوانی است که تازه بال و پرش را گشوده است. بوی زندگی کمی بیشتر از این بود که پیش روی شماس. حرف‌های فاطمه در قسمت‌هایی خیلی مستقیم به چشم می آمد و رنگ شعار گرفته بود؛ مثل: «بوی سیگار زندگی را تیره و تار می کند و گلوله‌ای به سمت تو پرتاب می کند. قاتل خود نباش، کمی تفکر کن»
یادمان باشد، هر قدر حرف‌هایمان را بتوانیم غیرمستقیم‌تر بیان کنیم، بهتر است. گاهی با دیدن، گاهی با شنیدن و لحظه‌ای با بوییدن و زمانی با چشیدن و لمس کردن احساس خودمان را نشان می دهیم.

انتظار

چه جمعه‌ها به انتظار آمدنت گذشت
و دل‌مان آنقدر شلوغ دنیا بود
که اصلاً هوای تو را نکرد
عصر که شد اما گلایه کردیم
از دلگیری غروب‌های جمعه...
و به روی خود نیاوردیم که چون تو نیامدی
غروب‌های جمعه دلگیر است
و گر نه با تو که دلگیری معنایی ندارد

فاطمه خادمان ۱۴ ساله / مدرسه صدر ۲ تبریز

شعرهای این عزیزان به دستمان رسید:

• عاطفه غفوریان از مشهد مقدس • فاطمه نیک نام از برازجان • یگانه غلامحسین زاده از کرمان • نگار پزشکی از اصفهان • مریم مومنی از اصفهان • آیسان مرسلی از ابهر • زینب دلیری حرین از کرمانشاه • محدثه مطهری از نجف آباد • مصطفی شفافی از تهران • شکوفه کیانی از تبریز • افسانه سادات حسینی از نیشابور • رویا سجادی منش از چهارمحال و بختیاری • مبینا یگانه از شهریار • هستی صوفیوند کلاس نهم • سارا سادات شکرالهی از اصفهان • مینا نوری از مشهد مقدس • مهدی امیریان از اصفهان • یاسمین بابایی از تهران • نگار پزشکی از اصفهان • هنگامه کرم الدین از گرمسار • مبینا حیدری از تهران • محمد حسین بردباری از فارس • محدثه زلفی از اصفهان • مهسا نجاری از تبریز • ماجده علایی از اصفهان • سیده کیمیا هاشمی از بوشهر • هاله سادات حسینی از مشهد مقدس • فاطمه بهرامی از خمینی شهر • آرمیتا ماهرویان از گیلان • پریا ولی ریحانه احسانی فرد • فطمه زهرا زادصادقی • زهرا یزدان پرست • زینب صفاری خواجه • فاطمه حیدری • زهرا پیغامی • فاطمه زهرا آروین • الهه قلی زاده • زهرا اطهری مهر از مدرسه صدر تبریز • پریا ولی از تهران

دوستان داستان‌هایتان به دستمان رسید:

• امیرحسین رضازاده لطفی از ملکان • رسول یعقوبی از سر پل ذهاب • مرضیه رضا زاده از قم • فاطمه ایران‌دوست از قاین • سریه اکبری از تبریز • مریم رفعتی از گلستان • مهدی رضانی از تهران • پریسا چترایی از تهران • غزال حمیدی از همدان • نرگس مرنگی از قزوین • نفیسه دیدار خسروشاهی از تبریز • سعید مبین شهریار از تبریز • فاطمه مینویی از تهران • نوید مهاجران از همدان • فرگل خوشببین راد از سیرجان • مبینا عابدی از شهرقدس • مهدیه نظرآهاری از نارون • یاسمین آشینه از تهران • آیمین بامری از بندرعباس

آشنایی با تصویرسازی

دوست عزیزم سلام

آیا تا به حال به تصاویر کتاب‌ها و مجلات دقت کرده‌ای؟ تصاویری که همراه متن هستند و برای تزئین متن و یا برای بهتر رساندن مفهوم حقیقی آن به کار می‌روند.

این رشته از هنرهای تجسمی، «تصویرسازی» نام دارد. نمونه‌های متنوعی از تصاویر موفق در این رشته را با هم می‌بینیم.

ویژگی‌های مهم و اصلی یک تصویر خوب و مناسب عبارت‌اند از:

۱. علاوه بر زیباتر کردن متن در رساندن مفهوم اثر به متن کمک کند.
۲. عنصر خلاقیت و نوآوری در آن دیده شود.
۳. با گروه سنی مخاطب و نیازهای او هماهنگ باشد.
۴. تکنیک و نحوه اجرای اثر برای گروه سنی مخاطب درست انتخاب شود.
۵. لو دهنده پایان داستان نباشد.
۶. برای مخاطب جذاب باشد و ساکن و خسته کننده نباشد.
۷. از نظر رعایت اصول مبانی هنرهای تجسمی درست باشد.
۸. همراه با متن پیش برود و از آن عقب‌تر یا جلوتر نباشد.
۹. مخاطب را به سمت خواندن ادامه داستان هدایت کند.
۱۰. قلم وی به نوعی نشانگر ملیت اثر نیز باشد.

وقتی کتابی را می‌خوانید و تصاویر آن را نگاه می‌کنید، نظر خودتان را درباره آن تصاویر در کاغذی یادداشت کنید و داخل کتاب بگذارید. تصویرگرهای مختلف را بشناسید و با تکنیک‌های آنان آشنا شوید.

یکی از نکته‌های مهم در تصویرگری این است که متن مورد نظر کجا چاپ می‌شود، از چه نوع است و به کدام گروه سنی محدود می‌شود. متنی که در قالب شعر است و در روزنامه چاپ می‌شود و متنی که در قالب داستان در یک کتاب است، تصاویر متفاوتی را احتیاج دارند.

سرانجام تصاویر متنی که برای نوجوانان نوشته می‌شود، با تصاویر متنی که برای خردسالان آماده می‌شود، متفاوت است. به نمونه‌هایی از تصویرگری در قالب‌ها و گروه‌های سنی مختلف توجه کنید.

تصویرساز خوب وقتی متنی را می‌خواند، شخصیت اصلی یا موضوع متن در ذهنش شکل می‌گیرد. برای آن طرح‌های متعددی می‌زند و سعی می‌کند ویژگی‌های آن را در تصویر نشان دهد. غمگینی یا شادی سوژه اصلی یا خصوصیت‌های فضا، مکان و زمان مانند فصل‌ها، ماه‌ها، کشورها و زمانی از روز که موضوع اصلی در آن اتفاق می‌افتد.

بسیاری از شخصیت‌های فرعی و مسائل جزئی را حذف یا اضافه می‌کند و خود را موظف نمی‌کند تا هرچه در متن نوشته شده است، مو به مو به تصویر بکشد. تکنیک‌های گوناگون را امتحان می‌کند تا بهترین تکنیک را برای آن متن و گروه سنی انتخاب کند.

حالا که تا حدودی با تصویرگری آشنا شدید، متنی را انتخاب کنید، مخاطبانش را بیابید (برای کدام گروه سنی باید کار شود)، تکنیک مناسبی را از نظر خودتان انتخاب کنید و تصویر یا تصاویری برای آن خلق کنید. آن تصاویر را روی مقوای مرتب و تمیز یک اندازه بکشید، مشخصات کامل خودتان را پشت هر مقوا بچسباندید و آن‌ها را برایم بفرستید.

کارشناس نقاشی مرکز بررسی آثار



خورشید شب‌هایم

گره‌های زیادی دارم و با خود کشاندم تا که بگشایی
از این لبخندهای سرد آزادم کنی از درد و تنهایی
از این دل‌خستگی‌هایم از این دنیای غم‌آلود
من اینجا آمدم شاید مرا جاری کنی چون رود
بگیری دست‌هایم را و خندیدن بیاموزی
به قلب خسته و پر بسته بخشیدن بیاموزی
من اینجا آمدم تا که شوی خورشید شب‌هایم
به دست خویش بسپاری همه دلدادگی‌هایم
تو که باشی دلم گرم است به آواز شقایق‌ها
منم محتاج عشقی که مرا می‌آورد اینجا
نگاه تو به قلب من، چون باران به خشکی‌هاست
صدای دلنشین تو پر از امواج خوبی‌هاست
منم دلبسته‌ی حوضی که دارد حس توفانی
منم غرق نگاه ابرها با چشم بارانی
کبوترهای قلبم را به شهر عشق آوردم
از اینجا می‌روم اما گمانم باز برگردم

مهشید کردی - ۱۶ ساله - از گرگان

بباید کمی در کوچه باغ‌های شعر «خورشید شب‌هایم» قدم بزنی. وقتی قدم‌های اول را برمی‌داریم و شعر را می‌خوانیم، می‌بینیم قالب و شکل آن یکی از قالب‌های انعطاف‌پذیر و پرکاربرد شعر فارسی، یعنی مثنوی است. یادمان باشد در قالب مثنوی، هر بیت دارای دو مصراع است و هر مصراع با مصراع دیگر هم‌قافیه است. قافیه هر بیت با بیت‌های دیگر تفاوت دارد. به‌خاطر همین تغییر مرتب قافیه‌ها، دست شاعر برای گنجانیدن مفهوم‌های گوناگون در شعر، کمی بازتر است. بگذریم.

در سروده‌ی مهشید، با آنکه وزن بیت اول با وزن بیت‌های دیگر یکی است، اما در هر دو مصراع این بیت یک «مفاعیلن» نسبت به مصراع‌های بیت‌های دیگر تا آخر شعر اضافه است. به زبان دیگر، وزن هر یک از مصراع‌های بیت اول طولانی‌تر است. پس از آن در ادامه‌ی شعر، همه‌ی مصراع‌ها و بیت‌ها داری وزن یکسان و اندازه‌ی طول همه‌ی آن‌ها یکی است و با هم هماهنگ هستند. برخلاف بیت اول که هر مصراع آن پنج مفاعیلن دارد، مصراع‌های دیگر شعر، هر کدام از چهار مفاعیلن درست شده است.

بهتر است در یک شعر که از یک وزن پیروی می‌کند و قالب آن قالب نیمایی و آزاد نیست، اندازه‌ی «مفاعیلن» در هر مصراع و بیت تا آخر شعر یکسان باشد. شاید این اضافه شدن‌ها اشکال هم نداشته باشد، اما در شکل شعر درهم‌ریختگی ایجاد می‌کند و خواندن آن هم دشوار می‌شود. اگر وزن این شعر را که از تکرار مفاعیلن تشکیل شده است بخواهیم روشن‌تر نشان بدهیم، مفاعیلن می‌شود: «ت ت ت ت ت ت ت»

گره‌های / زیادی دا / رَم و با خود / کشاندم تا / که بگشایی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(ت ت ت ت ت ت) (ت ت ت ت ت ت) (ت ت ت ت ت ت) (ت ت ت ت ت ت)

خدا کند ورود به این کوچه‌ی پرپیچ و خم ذهن‌تان را آشفته نکنند. در مصراع «به قلب من نگاه تو مثل باران به خشکی‌هاست»، وزن شعر در هم ریخته است که با یک جابه‌جایی کوچک وزن درست می‌شود.

می‌شود کلمه «مثل» را که از ادات تشبیه است، برداشت و به جای آن کلمه‌ی «چنان» را گذاشت. آن وقت وزن شعر در این مصراع درست می‌شود. با کمی وسواس می‌شود کل مصراع را به این شکل درآورد: «نگاه تو به قلب من، چون باران به خشکی‌هاست».

در مصراع «صدای دلنشین تو تجلی‌بخش خوبی‌هاست»، کلمه‌ی تجلی با زبان شعر هماهنگی ندارد. سن و سالش با کلمه‌های دیگر فرق دارد و کمی بزرگ‌تر از بقیه کلمه‌هاست. این موضوع یک‌دستی زبان شعر را دچار اشکال کرده است. بد نیست بدانیم واژه‌ی تجلی یک واژه‌ی عرفانی است و در قاموس کلمه‌های عرفانی و در حال و هوای آن‌هاست. شاید بتوان مصراع «صدای دلنشین تو، پر از امواج خوبی‌هاست» را به جای آن آورد.

در مصراع «منم دلبسته‌ی حوضی که ماهی در دلش جاری»، هم مفهوم گنگ است و هم کلمه‌های «جاری» و «بارانی» قافیه‌های درستی نیستند. بهتر است به جای آن بیاید: «منم دلبسته‌ی حوضی که دارد حس توفانی».

نکته‌ی دیگر آنکه در مصراع «از اینجا می‌روم اما گمانم زود برگردم»، به‌جای کلمه‌ی «زود» کلمه‌ی «باز» مناسب‌تر است. مطالعه‌ی این نکته‌ها برای همه‌ی دوستان مفید است.

